ثَبات و حرکت در ذهن و خارج

کسی که بار اوّل به عنوان مقالهٔ «**قوانین تفکر**» از دکتر **امیرحسین آریان پور**، در شـمارهٔ ۹۶۵ مجلهٔ فردوسی نظر افکند، انتظار دارد که با یک بحث جدید منطقی روبه‌رو شـود و بـه تحقیقـات نوینی در زمینهٔ قوانین حرکات ذهنی دست یابد، و اگـر در مباحـث منطـق مولـع باشـد و عنـوان اعتراض بر «**فکر ارسطویی**» را بالای صفحات مجله ببیند و با نقدهایی که در محیط اسلامی از منطق، ارسطو شده آشنا باشد (مانند نقد «**ابوالبرکات بغدادی**» در جزء اول از کتاب «**المعتبر**» و نقد «احمد بن تیمیّه» در کتاب «**الرّد علی‌المنطقییّن**») انتظار دارد که در این مقام با تحلیل‌هـای منطقی تازه‌ای مواجه گردد و به علاوه از حدود ارزش کار «**پایه‌گذاران اعتراض بر منطق کهن**» بر مبنای مقیاس‌ها و مطالعات منطقی جدید آگاهی یابد. ولی پس از مطالعهٔ مقالهٔ مزبور، با کمـال تأسف در می‌یابد که این مقاله، چیزی جز تکرار مغالطات و قضاوت‌های سطحی مارکسیـست هـا نیست. نویسندهٔ مقالهٔ «قوانین تفکر» پس از ذکر مقدمه ای در لـزوم شناسـایی قـوانین منطـق و کوشش برخی از دانشمندان مغرب زمین در تنظـیم ایـن قـوانین بـه مناسـبت اینکـه «**ارسـطو**» فیلسوف مشهور یونان نخستین کسی بوده که احکام منطقی را تنظیم نموده و آراء او نفوذ عظیمی در عقول متفکران کرده است، تیغ حمله را به سوی«**اوّلیّات**»منطق ارسطو متوجه ساخته و به این دستاویز، حقایق مهمی را انکار نموده است. غافل از اینکه اگر ایرادی بر منطقیـات مبتکـر یونـان باستان وارد باشد، آن ایراد مربوط به بدیهیات منطق او نیست، زیرا این بدیهیات احکام طبیعـی و روشن و اولیهٔ ذهن بشر را بیان می‌نمایند، همان احکامی که کلیهٔ افراد بشر در فکر کردن نـاگریز از تکیه داشتن به آنها هستند و حتی خود نویسنده مقالهٔ «قوانین تفکر» چنانکه خواهد آمد ناچـار مطابق آن قوانین اندیشیده است و در همان حال که از یک طرف می‌خواهد این قـوانین را نفـی

کند از طرف دیگر به اثباتشان می‌پردازد، زیرا بنای منطق ارسطو بر دو اصل استوار است یکی **اصل عینیت** (در صورت مثبت و منفی خود) و دیگر **اصل عدم اجتماع و ارتفاع نقیضین**. معنی اصل اول این است که هر چیزی خودش است (و غیر خود نیست) یعنی مثلاً این قضیه که محمّد بن عبدالله ﷺ در عربستان قیام و دعوت فرموده یا ابن سینا کتاب «الإشارات و التنبیهات» را نوشته است، قضایای ثابتی هستند و با وجود گذشت زمان نفی نمی شوند. اصل دوّم می گوید این قضایا در عین حال با نقیض خود جمع نمی شوند یعنی نمی توان حکم کرد که محمّد بن عبداللهﷺ هم در عربستان قیام نموده و هم نکرده است! بوعلی سینا هم کتاب اشارات را نوشته و هم ننوشته است! البته شرط اینکه اجتماع نقیضین باطل باشد آن است که هشت وحدت را در قضایای نقیض رعایت کنیم که عبارتند از وحدت «**موضوع**» و «**محمول**» و «**مکان**» و «**زمان**» و «**شرط**» و «**اضافه**» و «**جزء و کل**» و «**قوّه و فعل**» مثلاً می‌توان گفت که پیغمبر بزرگ اسلام هم در عربستان قیام فرموده و هم قیام نفرموده است! به این اعتبار که در هزار و چند سال پیش در عربستان قیام نموده، و در هزار سال بعد قیام نفرموده است و به همین قیاس سایر شرایط را باید در نظر داشت. این احکام، بدیهی و روشن و مسلّم‌اند و برای هر ذهن سالمی تردید ناپذیر به شمار می‌روند. اینک باید دید چرا این قوانین مورد انتقاد نویسندهٔ مقالهٔ «قوانین تفکر» قرار گرفته و دلیل بر نقض این اصول چیست؟ نویسندهٔ مزبور به جای دو اصل عینیّت و عدم اجتماع نقیضین، دو اصل دیگر را به میان آورده و جانشین آن دو نموده است. یکی **اصل تحوّل و دیگری اصل تضاد**. در مورد اصل اوّل می‌گوید: «تغییر، ناموس هستی است. هیچ شیئی نیست که لحظه‌ای از تغییر ایمن بماند» و نتیجه می‌گیرد که «هیچ موضوعی را نباید ایستا (ثابت) تلقی کنیم.» و منطق ارسطو را به زعم خود این چنین تخطئه می‌کند که «پس منطق ارسطویی که فقط جنبهٔ ایستا یعنی وجه سکونی و ثباتی نمودهای هستی را در نظر دارد واز تکاپو و پویایی وجود دست بر می‌دارد خالی از نقص نیست.» در این مغالطهٔ بسیار سطحی از چند جهت خطا راه دارد: **اولاً** در ضمن تحلیل و نتیجه‌گیری از موضوع، «**خلط مفهوم به مصداق**» شده یعنی این مفهوم که مثلاً پیغمبر بزرگ اسلام در عربستان قیام و دعوت فرموده مفهوم ثابتی است ولی البته مصداق این مفهوم، از ناموس تغییر مصون نمانده و پیغمبر و قیام او تغییر یافته و گذشته‌اند و امروز پیغمبر ﷺ در میان مردم نیست و تبلیغ نمی‌فرماید با اینهمه ما نباید از آن مفهوم ثابت به خاطر این تحوّل خارجی دست برداریم چنانکه خود نویسنده بدون توجه، ضمن مثال‌های خویش، همین راه را طی نموده است و مثلاً در مورد پیغمبر اکرم اسلام ﷺ می‌نویسد: «در آن عهد و دیار خفقان آور، وی به دفاع از زنان برخاست.» ملاحظه می‌شود با اینکه هزار و چند سال از دفاع محمّد بن عبدالله ﷺ از حقوق زنان گذشته هنوز قضاوت نویسنده این است که او در آن روزگار مدافع حقوق ایشان بوده است. **ثانیاً** آنچه در طبیعت محکوم به تغییر و زوال است «**موادّ طبیعی**» می‌باشند نه «**قوانین طبیعت**» آیا قانون ارشمیدس که می‌گوید هر جسمی در آب داخل شود به

اندازهٔ وزن آب هم حجمش از وزن آن کاسته می‌شود، از عصر ارشمیدس تاکنون تغییر یافته؟ آیا قانون مربوط به انکسار نور در آب از روزگار کهن تا کنون تغییر یافته است؟ آیا اینکه جنین باید مراحلی را طی کند تا به انسان برسد، اینک دگرگون گشته است؟ آیا قانون سرعت نور (در هر ثانیه قریب ۳۰۰ هزار کیلومتر) نقصان پذیرفته؟ آیا قوانین مربوط به کسوف و خسوف که بر طبق تجارب گذشته حتی وقوع آن دو، پیش‌بینی می‌شود تحوّل و تغییری پیدا نموده‌اند؟ آیا هزاران قانون فیزیکی و شیمیایی در طبیعت کم و کاستی یافته‌اند؟ البته روشن است که جواب همهٔ این سئوالات منفی است و قوانینی که بر نظام جهان حاکم است هرچند سال یک بار تغییر نمی‌کنند بلکه این پدیده‌های طبیعت‌اند که یکسره در حال تحوّل و دگرگونی هستند. همین طور است قوانین بدیهی ذهن که پیوسته ثابت‌اند و البته قوانین مزبور را از صورت‌های ذهنی باید جدا نمود.

ثالثاً از نویسنده می‌پرسیم آیا حرکت و تحوّل، در ذات اشیاء هم راه دارد یا فقط اَشکال و اعراض موجودات نابود می‌شوند و اصل مادّه یا انرژی و بالأخره ذات و حقیقت اشیاء ثابت هستند؟ اگر بگویند اصل اشیاء ثابت است و اَشکال موجودات متحوّلند، خواهیم گفت پس شما نیز به ذاتی ثابت باور دارید، و اگر بگویند حرکت در ذات و حقیقت اشیاء نفوذ دارد! می‌گوییم که پس به «محرّک اوّل» که خارج از اشیاء طبیعی است باید معتقد باشیم در حالیکه شما آن را انکار کرده‌اید! اگر بپرسند به چه دلیل لازمهٔ قبول حرکت ذاتی اشیاء، قبول محرّک ازلی است؟ خواهیم گفت همانطور که با از میان رفتن نمودها و ظواهر اشیاء شما قبول کرده‌اید که باید اصل و مادّه‌ای باشد تا این نمودهای متغیر به آن اصل و مادّه قائم باشند، به همین قیاس، اگر آن مادهٔ اصلی را نیز مانند نمودها، متغیّر و متحرک دانستید باید بپذیرید که اصل دیگری خارج از ماده وجود دارد که ذات ماده با همهٔ حرکات و تحوّلات خود قائم به آن است و چون آن اصل بیرون از ماده و حرکات ماده و در نتیجه بیرون از زمان مادّی است پس او ذاتی ازلی می‌باشد زیرا که زمان جز با مفهوم حرکت (که در مادّه نفوذ و جریان دارد) قابل تصور نیست در حالیکه شما نوشته‌اید:«نباید بر نیرویی بیرون از اشیاء و پدیده‌ها قائل بود و در نتیجه دنبال محرّک اوّلی گشت!» از طرف دیگر چون روی سخن شما با حکمای اسلامی است و در اواخر مقالهٔ خود ارسطو را تبرئه نموده اید و گناه جمود را به گردن این حکما افکنده‌اید و نوشته‌اید:«خیالبافان پس از ارسطو به ویژه فیلسوفان متدیّن و من‌جمله **حکمای اسلامی**، جنبهٔ عینی صورت‌های ذهنی را مانند هر امر مادی دیگر مورد غفلت قرار دادند و منطق ارسطو را به عنوان قالبی ایستا درآوردند و رواج دادند. بنابراین درمورد ارسطو هم نباید به نحو ایستا داوری کرد.» خاطر نشان می‌سازم که حکمای اسلامی خود به حرکات و تحولات عمومی اشیاء نظر داشته‌اند و حتی جلوتر از غربیان به **حرکت جوهری** و ذاتی اشیاء توجه نموده‌اند به خصوص که آیات قرآن کریم در این مورد الهام بخش ایشان بوده و فرموده است:**كلُّ شيءٍ هالكٌ الّا وَجْهَه** یعنی: «هر چیزی زوال‌پذیر است جز ذات او.» و **صدرالدین شیرازی**، فیلسوف مشهور اسلامی در جزء سوم از سفر اول کتاب معروف

خود «**الأسفار الأربعة**» در بحث از حرکت جوهری پس از ذکر آیاتی از قرآن کریم اقوال فلاسفه و عرفای اسلام را آورده و از جمله می‌نویسد: «**و قال فی الفتوحات: فالموجودُ کُلُّه متحرِّکٌ عَلَی‌الدَّوام**» یعنی «ابن عربی در کتاب فتوحات خود گوید: تمام موجودات یکسره در حال حرکت‌اند». بنابراین فلاسفهٔ اسلامی به حرکات ذوات اشیاء توجه کامل داشته و اهل جمود نبوده‌اند و برای نویسندهٔ مقاله همانطور که گفتیم اشتباهی رخ داده است و چون ملاحظه نموده که حکمای اسلام به مفاهیمی ثابت و قوانینی پایدار برای ذهن قائل هستند چنین پنداشته که مصادیق مفاهیم مزبور را هم در خارج جامد و ایستا دانسته‌اند! ما اگر همهٔ بدیهیات ذهنی را بخواهیم انکار کنیم در آنصورت بهیچوجه نمی‌توانیم آراء دانشمندان قدیم و مردم گذشته را درک کنیم زیرا فرض آن است که هم صورت‌های ذهنی ما با آنها فرق دارد و هم قوانین فهم و درک ما با ایشان تفاوت نموده است. پس از چه راه می‌توانیم اقوال و آراء امثال **ارشمیدس** را بفهمیم؟ اما در مورد **اصل دوّم**، نویسنده معتقد است که:«الف، الف است اما ثابت نمی‌ماند و تغییر می‌کند، پس الف که تغییر می‌کند دیر یا زود از حالت الف خارج می‌شود، چیزی می شود غیر از الف بنابراین الف به حکم آنکه متغیر است غیر الف است و در نتیجه می‌توان گفت که اصل تضاد بر تمام اجزاء هستی و از آن جمله بر ذهن آدمی حکومت می‌کند» و اظهار داشته: «پس به خلاف تصور پیروان منطق ارسطو، اجتماع ضدّین ممکن است»! قبلاً گفتیم که اجتماع نقیضین در صورتی محال است که **وحدت موضوع و زمان و مکان ومحمول** و ... دیگر شرایط در آن ملحوظ شود و گرنه هیچ یک از اهل منطق انکار این معنی ننموده‌اند که اشیاء متحرّک، در لحظه دوّم غیر از لحظهٔ اوّل هستند و آنچه که موجب انکار آنان است این است که «الف در همان حال که الف است، الف نباشد!» در اینجا سخن را کوتاه می‌کنم و خاطر نشان می‌سازم که چون این بحث، بحثی فلسفی است و نکات دقیقی را در بر دارد از اینرو به توضیحاتی بیش از این نیاز دارد. برای تبیین مقصود، اینجانب به ادامهٔ بحث با نویسندهٔ مقاله «قوانین تفکر» حاضر هستم باشدکه در خلال این تبادل نظر، حقایقی که متأسفانه کمتر در محیط اسلامی ما شنیده می‌شود آشکار گردد.

مصطفی حسینی طباطبایی
مقالهٔ منتشر شده در مجلهٔ فردوسی سال ۱۳٤۵